

شرح هفت شهر عشق عطار نیشابوری



مراحل هفتگانه عرفان ایرانی یا همان هفت شهر عشق عطار نیشابوری که ریشه در

آئین کهن میترائیسم باستانی دارد ، شامل مراحل زیر است:

هست وادی طلب آغاز کار

وادی عشق است از آن پس ، بی کنار

پس سیم وادی است آن معرفت

پس چهارم وادی استغنا صفت

هست پنجم وادی توحید پاک

پس ششم وادی حیرت صعبناک

هفتمین وادی فقر است و فنا

بعد از این روی روش نبود تو را

در کشش افقی روش گم گرددت

گر بود یک قطره قلمز گرددت

عطار عبور از مراحل مختلف تذکیه و رسیدن به خلوص را هفت « وادی » یا هفت

شهر عشق می داند . از مولانا که خود اسوه ی عرفان و خلوص است نقل می کنند:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنور اندر خم یک کوچه ایم

عطار را عقیده بر این است که ، برای پاک باختگی ، و حلول در عمق عرفان و رهایی

از تعلقات ، هفت وادی را باید وادی به وادی بگذری و در هر مرحله اشراف

کامل را تحصیل کنی و برای وصول به حقیقت بایستی گام نهدی در هر وادی از طریق

کشف و شهود و اشراق ، توشه معنوی لازم را بیاندوزی.

پس پرندگان با رهبری و راهنمایی همدیگر به راه می افتند ؛

گفت : ما را هفت وادی در ره است

چون گذشتی هفت وادی ، درگه است

وایامد در جهان زین راه کس

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

چون نیامد باز کس زین راه دور

چون دهند آگهی ای ناصبور؟

چون شدند آن جایگه گم سر به سر

کی خبر بازت دهد ای بی خبر؟

وادی اول : طلب

چون فرو آیی به وادی طلب

پیش از آن هر زمانی صد تعب

چون نماند هیچ معلومت به دست

دل ببااید پاک کرد از هر چه هست

چون دل تو پاک گردد از صفات

تافتن گیرد ز حضرت نور ذات

چون شود آن نور بر دل آشکار

در دل تو یک طلب گردد هزار

طلب : در لغت بمعنی جستن است و در اصطلاح صوفیان "طالب" سالکی است که از خواستن طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد. یا به قولی از کشف المحجوب آنرا گویند که شب و روز به یاد حقیقت و حضرت عشق باشد در هر حالی در حقیقت «طلب» اولین قدم در تصوف است و آن حالتی است که در دل سالک پیدا می شود تا او را به جستجوی معرفت و تفحص در کار حقیقت و امیدارد. طالب صاحب این حالتست و مطلوب هدف و غایت و مقصود سالک است.

وادی دوم : عشق

بعد ازین، وادی عشق آید پدید

غرق آتش شد، کسی کانا رسید

کس درین وادی بجز آتش مباد

وانک آتش نیست، عیشش خوش مباد

عاشق آن باشد که چون آتش بود

گرمرو، سوزنده و سرکش بود

گر ترا آن چشم غیبی باز شد

با تو ذرات جهان همراز شد

ور به چشم عقل بگشایی نظر

عشق را هرگز نبینی پا و سر

مرد کارافتاده باید عشق را

مردم آزاده باید عشق را

عشق: بزرگترین و سهمناک ترین وادی است که صوفی در آن قدم می‌گذارد. معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است به همین مناسبت تعریف کاملی از آن نمی‌توان کرد (یعنی گفتار و نوشتار در بیان حالات آن ناتوان است) چنانکه مولانا گوید:

عقل در شرحش چو خر در گل بخت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

شعراى بسیاری به این مرتبه رسیدند و حالات خودشان را در غالب غزل‌هایی به انسان‌ها سپردند مانند غزلیات دیوان کبیر مولانا، غزلیات حافظ و سعدی و...

برای توجه به کیفیت عشق می‌توان به مراجع زیادی می‌توان مراجعه نمود. برای مثال شهاب الدین سهروردی در کتاب رساله فی حقیقه العشق خود می‌گوید: "عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاه است که در باغ پدید می‌آید. در بن درخت. اول، بیخ در زمینی سخت کند، پس سر برآورد و خود را در درخت می‌پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را فرا گیرد و چنانش در شکنجه کند که نم در میان رگ درخت نماند و هر غذا که بواسطه آب و هوا بدرخت می‌رسد بتاراج می‌برد تا آنگاه که درخت خشک شود".

بطوریکه گفته شد صوفیان را در توصیف عشق و محبت و محبوب و تقدیم و تأخیر آنها و کیفیت این عشق و تاثیر آن در سالک و لزوم عشق در طریقت بسیار سخن رانده اند و شرح آنهمه در اینجا میسر نیست

وادی سوم : معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر

معرفت را وادیی بی پا و سر

سیر هر کس تا کمال وی بود
قرب هر کس حسب حال وی بود
معرفت زینجا تفاوت یافتست
این یکی محراب و آن بت یافتست
چون بتابد آفتاب معرفت
از سپهر این ره عالی‌صفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش
بازیابد در حقیقت صدر خویش

معرفت: معرفت نزد علما همان علم است و هر عالم به حضرت حقیقت همان عارف است و هر عارفی عالم. ولی در نزد این قوم معرفت صفت کسی است که خدای را به اسماء و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند و به نفي اخلاق رذیله و آفات آن بنماید و او را در جمیع احوال ناظر داند و از هوا جس نفس و آفات آن دوری گزیند و همیشه در سروعلن با خدای باشد و باو رجوع کند. (برگرفته از کتاب رساله قشیریه)

وادی چهارم : استغنا (بی نیازی)

بعد ازین، وادی استغنا بود
نه درو دعوی و نه معنی بود
هفت دریا، یک شمر اینجا بود
هفت اخگر، یک شرر اینجا بود
هشت جنت، نیز اینجا مرده‌ایست
هفت دوزخ، همچو یخ افسرده‌ایست
هست موری را هم اینجا ای عجب
هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله
کس نماند زنده، در صد قافله

گر درین دریا هزاران جان فتاد

شبندی در بحر بی‌پایان فتاد

استغنا: یعنی بی‌نیازی یا رسیدن نفس به حالت بدون خواستن دنیوی. ترک اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطناً و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی آن کسی بود که بر مجرد از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بر حضرت الهی بود. خالی شدن قلب و سر سالک است از ماسوی الله و بحکم "فاخلع نعلیک" باید آنچه موجب بُعد (دوری) بنده است از حق از خود دور کند.

وادی پنجم : توحید

بعد از این وادی توحید آیدت

منزل تفرید و تجرید آیدت

رویها چون زین بیابان درکنند

جمله سر از یک گریبان برکنند

گر بسی بینی عدد، گر اندکی

آن یکی باشد درین ره در یکی

چون بسی باشد یک اندر یک مدام

آن یک اندر یک، یکی باشد تمام

نیست آن یک کان احد آید ترا

زان یکی کان در عدد آید ترا

چون برون ست از احد وین از عدد

از ازل قطع نظر کن وز ابد

چون ازل گم شد، ابد هم جاودان

هر دو را کس هیچ مانند در میان

چون همه هیچی بود هیچ این همه

کی بود دو اصل جز پیچ این همه

توحید: در لغت حکم است بر اینکه چیزی یکی است و علم داشتن به یکی بودن آن است و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از آنچه در تصور یا فهم یا خیال یا وهم و یا ذهن آید (از کتاب رسله قشریه)

عطار گوید:

تو در او گم گرد توحید این بود / گم شدن کم کن تو تقرید این بود (منطق الطیر)

شیخ ما (ابوسعید ابوالخیر) گفت حق تعالی فرد است او را بنفرید باید جستن تو او را بمداد و کاغذ جویی کی یابی (از کتاب اسرار التوحید)

وادی ششم : حیرت

بعد ازین وادی حیرت آیدت

کار دایم درد و حسرت آیدت

مرد حیران چون رسد این جایگاه

در تحیر مانده و گم کرده راه

هرچه زد توحید بر جانش رقم

جمله گم گردد ازو گم نیز هم

گر بدو گویند: مستی یا نه‌ای؟

نیستی گویی که هستی یا نه‌ای

در میانی؟ یا برونی از میان؟

بر کناری؟ یا نهانی؟ یا عیان؟

فانی؟ یا باقی؟ یا هر دویی؟

یا نه هر دو توی یا نه توی

گوید اصلاً می‌ندانم چیز من

وان ندانم هم، ندانم نیز من

عاشقم، اما، ندانم بر کیم

نه مسلمانم، نه کافر، پس چیم؟

لیکن از عشقم ندارم آگهی

هم دلی پر عشق دارم، هم تهی

وادی ششم حیرت :

یعنی سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که وارد می شود بر قلوب عارفین در موقع تامل و حضور و تفکر آنها را از تامل و تفکر حاجب گرد.

وادی هفتم : فقر و فنا

بعد ازین وادی فقرست و فنا

کی بود اینجا سخن گفتن روا؟

صد هزاران سایه جاوید، تو

گم شده بینی ز یک خورشید، تو

هر دو عالم نقش آن دریاست بس

هر که گوید نیست این سوداست بس

هر که در دریای گل گم بوده شد

دایما گم بوده آسوده شد

گم شدن اول قدم، زین پس چه بود؟

لاجرم دیگر قدم را کس نبود

عود و هیزم چون به آتش در شوند

هر دو بر یک جای خاکستر شوندند

این به صورت هر دو یکسان باشدند

در صفت فرق فراوان باشدند

گر، پلیدی گم شود در بحر کل

در صفات خود فروماند به ذل

لیک اگر، پاکی درین دریا بود

او چو نبود در میان زیبا بود

نیود او و او بود، چون باشد این؟

از خیال عقل بیرون باشد این

فقر: در اصطلاح عرفان فقر با فقر دنیوی فرق دارد . ابوتراب نخشبی گفت: حقیقت غنا آنست که مستغنی (بی نیاز) باشی از هر که مثل تست و حقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست.

فنا: سقوط اوصاف مذمومه است از سالک و آن بوسیله کثرت ریاضات حاصل شود و نوع دیگر فنا عدم احساس سالک است بعالم ملک و ملکوت و استغراق اوست در عظمت باری تعالی و مشاهده حق